

## لیبرالیسم علیه لیبرال

"آنچه می‌خواستم نشان دهم این است که به هر صورت نئولیبرالیسم چیز دیگری است".  
میشل فوکو . تولد بیوپولیتیک

بیست و پنج سال سیاست‌های نئولیبرال شاید بر این واقعیت سرپوش گذاشته باشد که طی همین دوره، لیبرالیسم به موضوع منازعه تبدیل شده است. لیبرالیسم اغلب به منزله یکی از وجوه دو بدیل مطرح می‌شود؛ یکی لیبرالیسم در تقابل با جماعت‌گرایی و دیگری، لیبرال‌ها در مقابل جمهوری‌خواهان. در اهمیت مباحثی که این دوگانگی‌ها موجب شده‌اند شکی نیست، در عین حال نباید فراموش کرد که این دوگانگی‌ها تصویر غلطی از لیبرالیسم به منزله مقوله‌ای یکدست ارائه داده‌اند. تفاوتی نیز که میان لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی گذاشته می‌شود (و معمولاً به سود اولی) بیشتر از پیچیدگی درونی خود این مکتب حکایت دارد و چندان نیز روشن و دقیق نیست. در واقع منازعات این مکتب به نوعی در درون خودش خاموش می‌شود.

باید گفت که کلمه "لیبرال" معمولاً ناظر است بر نوعی استراتژی و به این اعتبار شبیه به مدلولی است شناور که به نظر می‌رسد تثبیت معنایش غیرممکن است. یگانه نقطه مشترک اکثر کاربردهای آن وجه جدلی آن‌هاست. "لیبرال" بودن در آمریکا به معنی قرابت نگران‌کننده‌ای است با "چپ‌گرایی". در مقابل، در فرانسه هنوز هیچ گروه دست راستی‌ای را نمی‌توان یافت که جرأت کند آشکارا خود را لیبرال بنامد. با اینهمه آیا باید این چندگانگی را به حال خود رها کرد؟ یکی از

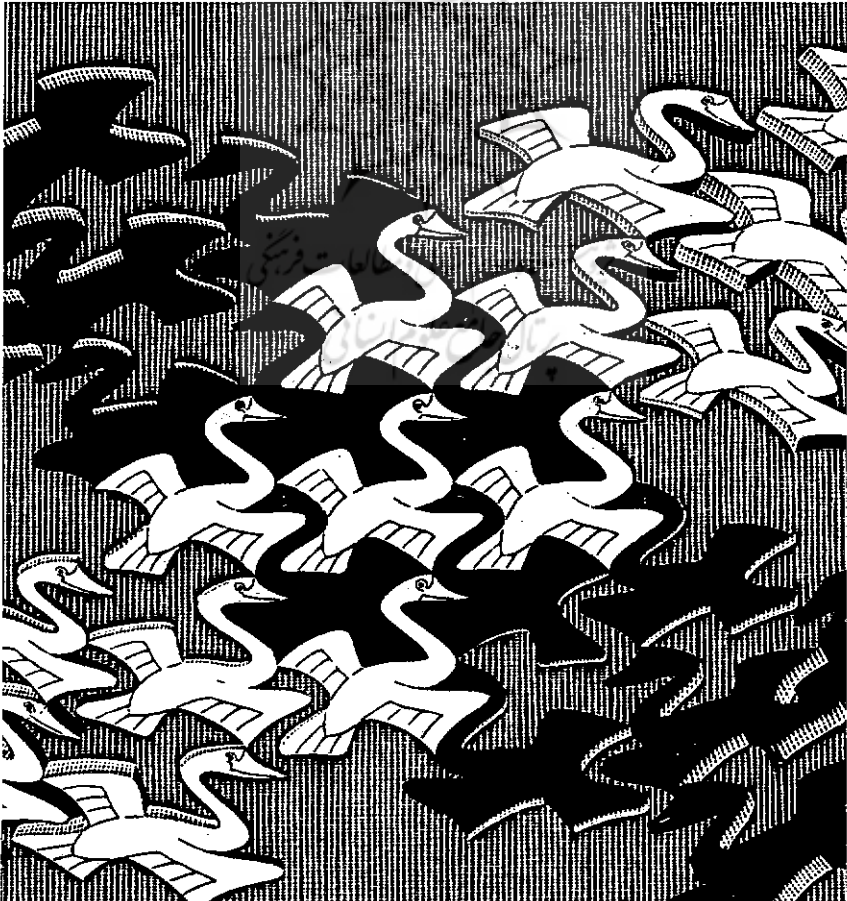
اولین ارزش‌های درس گفتارهایی که میشل فوکو در کولژ دو فرانس در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ ارائه کرد بازسازی انسجام این مفهوم بود؛ در عین حالی که نشان می‌داد چگونه این جریان فکری به دگرترین‌های متفاوت و گاه متضاد تقسیم شده است.

تا آنجا که به انسجام مربوط می‌شود می‌توان نام "خرد لیبرالی" را بر آن خردی گذاشت که بر لزوم "دولت کمتر" تأکید می‌کند.<sup>۱</sup> تناقض حکومت‌مندی لیبرال در آن است که آزادی، نقطه عزیمت آن در انجام وظیفه‌اش مبنی بر هدایت انسان‌هاست و در نتیجه باید میدان عمل قدرت سیاسی (با همان انتظامات) را محدود سازد و بار هدایت افراد را به خود آنان منتقل کند. به دیگر سخن، تمامی دگرترین‌های سیاسی‌ای که بر این باور هستند که موانع بر سر راه آزادی لزوماً از بیرون اعمال می‌شوند می‌توان "لیبرال" به معنای عام کلمه نامید. از این منظر محظورات آزادی به منزله اختلالاتی به شمار می‌آیند که منشأ بیرونی دارند و عمدتاً از قوه مجریه ناشی می‌شوند. این مداخله خواه مداخلات مستبدانه حاکم باشد در فضای خصوصی یا تثبیت دستوری قیمت‌ها. به هر حال چنین تصمیماتی همچون تحدیدهایی بر آزادی‌های فردی به شمار می‌روند که هیچ چیزی آنها را مجاز نمی‌کند. به این دلیل است که سیاست لیبرالی، بنا بر تعریف، سیاستی حداقلی و سلبی است؛ اساس آن بر ایجاد مانع در مقابل آن چیزهایی است که در برابر آزادی مانع ایجاد می‌کنند.

بر این پایه مشترک در میان لیبرالیسم‌هاست که فوکو بر لزوم شناسایی تفاوت‌ها میان دگرترین‌های لیبرالی متعدد تأکید دارد. مهمترین بدعت فوکو در این زمینه آن است که وی برای تشخیص این دگرترین‌های مختلف از معیار آزادی‌های "کمتر" یا "بیشتری" که این یا آن دگرترین برای افراد قائل است و یا معیار گستره حدودی که هر کدام برای مداخله دولت قائل می‌شوند، استفاده نمی‌کند. معیاری که وی برمی‌گزیند حتی معیار شناخته شده فهرست مقرراتی نیز نیست که لازم است بر نظم خودجوش بازار اعمال گردند. این نوع معیارها فقط می‌تواند در چهارچوب لیبرالیسم به شناسایی "میان‌روها" از "تندروها" بر اساس میزان مداخله دولتی‌ای که با یک اقتصاد آزاد خواناست، یاری رساند. حال آنکه، همانطور که در سطور بعد خواهیم دید، مفهوم مداخله، دست‌کم تا زمانی که هدفش را مشخص نکنیم مفهومی شدیداً دوپهلوی و گمراه‌کننده است. مداخله می‌تواند با هدف محدود کردن بازار یا گسترش آن باشد، می‌تواند توسط ابزارهای دولتی و یا از طریق کل جامعه اعمال گردد. به عنوان مثال شاید کسی باورش نشود که جملاتی از این دست که بازار "ایدئولوژی تمامیت‌خواهی است که با هدف حکمرانی بر قرن بیست و یکم تدوین شده است" و آن چیزی است که "با دادن اختیار کامل به بازار برای تسلط بر تمامی سایر چیزها به حکومت چهره‌ای شیطانی بخشیده است" توسط جولیو ترمونتی نوشته شده‌اند که اخیراً به وزارت اقتصاد در

کابینه سیلویو برلوسکونی منصوب شده است.<sup>۲</sup>

به این اعتبار پیشنهاد تفاوت‌گذاری فوکو میان لیبرالیسم کلاسیک و نتولیبرالیسم اهمیت پیدا می‌کند. لیبرالیسم کلاسیک به سنتی ارجاع می‌دهد که توسط جان لاک پایه‌گذاری شد و با کانت به اوج رسید. یعنی آن مکتبی که از برپاداشتن دولت قانونی و محدود کردن عملکرد آن بر اساس اصول قضایی غیرقابل انعطاف پشتیبانی می‌کند. به معنایی، این سنت دافع لیبرالیسم اقتصادی کسی مثل آدام اسمیت و همچنین نظریه لسه‌فر (faire-laisser) نیست که خودمختاری‌ای برای بازار قائل است. اما نتولیبرالیسم فقط مبلغ استقلال بازار نیست بلکه مدعی گسترش این الگوی اقتصادی به تمامی سایر فضاهای کنش و واکنش اجتماعی نیز هست. نتولیبرالیسم که سرمنشأ آن در فایده‌گرایی بنتام قرار دارد - هرچند که گرایش‌های سوسیالیستی آن را محکوم می‌کند - عمدتاً در تئوری‌های هایک و فون میزس و همچنین در لیبرالیسم مکتب فرایبورگ بازتاب یافته است. نتولیبرالیسم دیگر نوعی از حکومت‌مندی نیست که بر پایه آزادی‌های فردی بنا شده باشد بلکه "هنر حکومت بر پایه عقلانیت خود حکومت‌شوندگان است."<sup>۳</sup> و این عقلانیت ذاتی چیزی نیست مگر محاسبه.



به همان اندازه که لیبرالیسم کلاسیک بر فرد به منزله موضوع حقوق موظف به خدمت‌رسانی و دست آخر مبنای ارزش‌ها تأکید می‌گذارد، به همان میزان نیز نتولیبرالیسم وامدار انسان‌گرایی‌ای است ساختگی که بر فرد به منزله موضوع لذت و فایده تکیه داشته و به این صورت ملغمه‌ای می‌سازد از حق و اقتصاد. فوکو، به دلیل شکایتش به الگوهای قضایی قدرت، به طور مستمر آنچه را که "شیوه قضایی-استنتاجی و بدیهی" لیبرالیسم می‌نامید در تقابل با شیوه فایده‌گرایی نتولیبرالیسم قرار نداد. او بیشتر بر تفاوت میان دکترین سنتی لیبرالی لسه‌فر و دکترین نتولیبرالی ترویج و تشویق رقابت حتی به واسطه عملکرد دولت تأکید گذاشت. با اینهمه کاملاً می‌توان فرضیه‌ای را مطرح کرد بر این مبنا که نتولیبرالیسم معاصر با لیبرالیسم کلاسیک متفاوت است و در مواردی نیز نافی آن است.

در این مقاله تعدادی فرضیه را مطرح خواهیم کرد که بر اساس آن‌ها دو دکترین نه فقط با هم متفاوت هستند که در تقابل با یکدیگر قرار دارند. این فرضیه‌ها ناظرند بر نظریه کنش، جایگاه دولت و نیز آن نوعی از عقلانیت که هر یک از این دو دکترین مروج آن هستند. با بررسی این حوزه‌ها می‌توان تقابل‌های موجود میان طرفداران لیبرالیسم حقوقی را با طرفداران نظریه "انسان اقتصادی" آشکار کرد. البته لازم به توضیح است که این تقابل ایداً نافی وجود شق ثالث نیست. یعنی آشکار شدن این امر که می‌توان نقدی لیبرالیستی از نتولیبرالیسم ارائه داد ایداً به این معنا نیست که این یگانه نقد ممکن و یا حتی جدی‌ترین نوع آن است. در ادامه سعی خواهیم کرد که در برخی از موارد را نشان دهیم کجاها نقد لیبرالی و نقد غیرلیبرالی از نتولیبرالیسم از یکدیگر جدا می‌شوند. هدف ما در این نوشته بیشتر تلاشی است برای روشن کردن نکاتی مرتبط با مفهوم لیبرالیسم. مفهومی که بارها و بارها مطرح شده اما کمتر به سایه روشن‌هایش توجه می‌شود. در عین حال این نوشته تلاشی نیز هست برای آنکه ادعای تعدادی از متفکران نتولیبرال را مبنی بر لیبرال بودن دکترین‌شان بسنجیم؛ دکترین‌هایی که باید گفت ماهیت اصول لیبرالیسم را تغییر می‌دهند.

شکل‌های کنش: "موضوع حق"، "موضوع نفع"

تا زمانی که عمق رابطه‌ای را در نیابیم که نتولیبرالیسم میان فرضیه جهل و اندیشه آزادی برقرار می‌کند نمی‌توانیم به جوهره فکری این دکترین کاملاً آگاه شویم. هایدک این ارتباط را به روشن‌ترین شکلی صورت‌بندی می‌کند: "تمامی نهادهای آزادی برای مطابقت یافتن با واقعیت بنیادین جهل تأسیس شده‌اند؛ آنها تأسیس شده‌اند تا بتوان با اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی مقابله کرد."<sup>۴</sup> در جهانی که همه کنش‌ها در کوچکترین جزئیات قابل پیش‌بینی باشند و همه چیز توسط قوانین صلب متعین

شده باشد، صحبت از آزادی کاملاً بی‌معنا خواهد بود. یک فرد لیبرال سنتی با این ادعا مشکلی ندارد: تناقض میان آزادی و جبر از عناصر محوری در اندیشه کانت است و هایدک نیز به طور مستمر به وی ارجاع می‌دهد. اما اینکه گفته شود تمامی نهادهای آزادی (که البته بازار هم یکی از آنهاست) به وجود آمده‌اند تا به جهلی که کنش بشر را احاطه می‌کنند جواب دهند، اندیشه‌ای است مشخصاً نئولیبرال چرا که این موضوع را القاء می‌کند که آزادی واقعی است "نهاده" و نه واقعیتهای طبیعی یا ذاتی نزد انسان؛ و نیز اینکه باید بر اساس قواعدی "نهاده" شود که امکان می‌دهند تردیدهایی را کنترل کنیم که به شرایط حاکم بر کنش‌های ما مربوطند.

انسانی که نئولیبرالیسم توصیف می‌کند توسط نادیدنی‌ها احاطه شده‌است: او نه به شرایط کنش خود آگاه است و نه به نتایج آن. از این رو می‌توان پرسید که پس چگونه قرار است که کنترلی صورت پذیرد؟ فوکو نشان می‌دهد که در یک چنین چشم‌اندازی فقط "منافع" را می‌توان در شمار "پدیده‌های سیاسی" به حساب آورد، و این در تقابل با افراد و ارزش‌هاست که چیزهایی هستند ذاتاً ناشناختنی<sup>۵</sup>. به عبارت دیگر، هر چند ما در جهل کامل نسبت به نتایج کنش قرار داریم، اما می‌توانیم اثبات کنیم که افراد تحت هر شرایطی به دنبال آن هستند که منافع خود را به حداکثر و رنج‌شان را به حداقل برسانند. به این اعتبار احمقانه خواهد بود که برای کنش انسان‌ها هدفی مشترک قائل شویم و از طریق آن آزادی را تحت انقیاد عاقبتی قرار دهیم که از آنچه همچون یک پدیده مفروض گرفته شده است، یعنی از جستجوی فراگیر انتفاع فراتر می‌رود. به این صورت است که ما به فرضیه‌ای دست می‌یابیم که "انسان اقتصادی" را به مقام یک الگو ارتقاء می‌دهد: "در نظم بازار، هر کسی توسط منفعتی که برایش قابل رؤیت است هدایت می‌شود تا به نیازهایی که برایش غیرقابل رؤیت هستند خدمت کند".<sup>۶</sup> بازار یگانه مفصل عقلانی‌ای است میان قطب ایقان کنش (که منشأ آن همان جستجوی نفع است) و جهل که بر نتایج کنش‌های ما حاکم می‌باشد.

به همین دلیل نیز برای نشان دادن بی‌اعتبار بودن انسان نئولیبرالی کافی نیست که خودخواهی او را یادآور شویم. مهم این نیست که هدف کنش وی خودخواهانه باشد یا نباشد: یک فرد ممکن است ارضای شخصی خود را در سخاوتمندی بیابد. مهم آن است که انتفاع اصل تغییرناپذیر و غیرقابل جایگزینی انتخاب را تشکیل می‌دهد. هیوم نشان داده بود که انسان‌ها به دلیل انتفاع و نه به دلیل اسطوره سرسپردگی وارد یک قرارداد می‌شوند. نفعی که فرد از التزام به تعهداتش می‌برد کاملاً اقتصادی است و کاملاً مبتنی است بر فوایدی که امیدوار است از این بدهبستان به دست آورد.<sup>۷</sup> در این مثال به روشنی فاصله‌ای مشاهده می‌کنیم که انسان لیبرال یعنی "موضوع حق" را از انسان نئولیبرال یعنی "موضوع نفع" جدا می‌کند.<sup>۸</sup> در حالی که انسان حقوقی از

آزادی خود می‌گذرد. انسان اقتصادی مجبور به یک چنین از خودگذشتگی‌ای نیست.

مدافعان دکترین نئولیبرالی بر این نظراند که مقوله نفع، یگانه راه برای برپاداشتن علمی است واقع‌بینانه ناظر بر کنش بشر. همانند هر کنش به معنای مادی کلمه، این کنش نیز نتیجه تأثیرات متعدد است و اتفاقی در جهان به شمار می‌آید. تنها ویژگی آن در پیگیری منفعت خاص است و همین منفعت است که امکان شناخت انسان را میسر می‌سازد. لودویگ فون میزس متفکر نئولیبرالی است که به روشن‌ترین نحوی نظریه این کنش از نوع جدید را صورت‌بندی و نتایج حاصل از آن را ارائه کرده است. از این رو اقتصاد (که فون میزس آن را Praxéologie می‌نامد و شاید بتوان آن را به کنش‌شناسی ترجمه کرد) دیگر یکی از رشته‌های محدود فعالیت انسانی نیست بلکه «فلسفه کنش و زندگی بشری است؛ همه چیز و همه کس را در بر می‌گیرد. شریان عصبی تمدن و موجودیت انسانی بشر است.»<sup>۱</sup>

اینکه گفته شود هر رفتاری ذاتاً اقتصادی است به این معناست که ما فقط بُعد عقلانی (یعنی قابل پیش‌بینی) آنچه را که انسان انجام می‌دهد مد نظر قرار می‌دهیم. علیرغم اینکه جهل اطراف ما را فراگرفته است «هر کنش توسط میل به از میان بردن یک حس رنج برانگیخته می‌شود.»<sup>۱</sup> بسیار ممکن است که این "رنج" از جنس معنوی باشد به نحوی که یک کنش دیگر خواهانه را ابدأ نمی‌توان به معنای فقدان انتفاع به حساب آورد. همانطور که بوردیو - که در این زمینه خیلی هم از این فرضیه به دور نیست - می‌گوید کنش "بلاعوض" فقط نشان از انتفاع بردن فرد از بی‌طرف ماندن است. فایده، محرکی برای از بین بردن رنجی است که احساس می‌شود و انتفاع، هدف لایتغیر همه مداخلات بشر در جهان.

اینک لازم است بُعد نتایجی را که این تبیین از کنش در حوزه عقلانیت ذاتی به بار می‌آورد بسنجیم. در انسان‌شناسی نئولیبرال هر کنشی از منظر حقوقی عقلانی است زیرا با جستجوی یک هدف غایی واحد، یعنی همان ارضای خواست‌ها، سازگار است. از این منظر تفاوت میان عقلانی و عاقلانه از میان برداشته می‌شود. تفاوتی که در اندیشه قراردادگرای لیبرالی لاک و یا کانت نقشی ساختاری دارد؛ یعنی در اندیشه‌هایی که گذار به جامعه مدنی را مستلزم انتخابی اخلاقی می‌دانند که به نظر می‌رسد می‌تواند با منافع آنی فرد در تناقض قرار گیرد. حال آنکه چنین چیزی را به هیچ وجه در اندیشه نئولیبرالیسم نمی‌یابیم: برای نئولیبرالیسم دیگر تشخیص بین محاسبه و عقل ممکن نیست. ارتقاء مفهوم مسئولیت فردی در این مکتب نیز از همین جا ناشی می‌شود؛ هر چند فرد، مسئول نتایج کنش‌هایش نیست، اما در مقابل همواره مسئول "تعقل کردنش" است، زیرا او "دائماً تعقل می‌کند". رفتار به‌ظاهر غیرعقلانی یک "قاتل" یا یک "مجنون" همواره بازخواست‌کردنی هستند زیرا هر دو به دنبال اهدافی هستند که توسط منافع‌شان جهت داده شده است، حتی اگر این

منافع را به درستی تشخیص ندهند.<sup>۱۱</sup>

به طور مشخص از این منظر هدف انسان‌ها به دست آوردن مال نیست بلکه تملک خدماتی است که این اموال می‌توانند به آنان برسانند. هر چند محرک همواره ازدیاد خوشبختی است، اما این خوشبختی میسر نخواهد شد مگر در یک نظام مبادلاتی عام که در آن وابستگی متقابل به صورت کاملاً مکانیکی، حاصل جستجوی انفرادی نفع است. اینک اگر این محرک کنش را با تردیدی که نسبت به آینده وجود دارد در کنار یکدیگر بررسی کنیم طبیعتاً به نتیجه‌ای می‌رسیم که فون میزس می‌خواهد، یعنی آنکه سوداگری را الگوی تعقل کردن بشر به شمار آوریم:

الزام انطباق کنش‌های خود با کنش‌های دیگران فرد را به سوداگری تبدیل می‌کند که برایش موفقیت یا شکست به توانایی کم یا زیاد وی به شناخت آینده بستگی خواهد داشت. هر کنشی یک سوداگری است.<sup>۱۲</sup>

فرد کمتر مسئول اعمال خویش است تا مسئول درست بودن تعقل کردنش. نظریه‌های شناخته شده سرمایه‌انسانی که توانایی‌های ذهنی را در زمره اموال به شمار می‌آورند از همین دیدگاه ناشی می‌شوند. در تبیین انسان اقتصادی، سرمایه، وجه مادی خود را از دست می‌دهد و همسویی نتولیرالیسم با سرمایه‌داری شناختی از همین‌جا ناشی می‌شود. ذهنی شدن سرمایه زمانی نزد میزس به انجام می‌رسد که دیگر سرمایه چیزی نیست مگر "ماحصل تعقل کردن و جایش در فکر بشر است."<sup>۱۳</sup> تمامی توانایی‌های فرد به منزله منابع کمیابی در نظر گرفته می‌شوند که می‌توان - یا نمی‌توان - برای اهداف متفاوت به کار گرفت. به این صورت توانایی‌های جسمی و فکری، دانش‌های به دست آمده، سلامت و حتی توانایی‌های احساسی، همه و همه می‌توانند به خدمت یک کنش گرفته شوند و در تعقل کردن معقول ادغام گردند. سرمنشأ بحث فرد همچون "کارفرمای خویش" در این گسترش سرمایه به ذهنیتی که به منزله همه چیز دیده می‌شود، قرار دارد.

به این صورت است که می‌توان فهمید طبق کدام منطق است که نتولیرالیسم تفاوت میان رفتار اخلاقی و رفتار اقتصادی را از میان بر می‌دارد. آنجا که آدام اسمیت بر شکاف میان اخلاق فردی (در کتاب نظریه احساسات اخلاقی) و هنجارهای کنش منفعت‌جویانه (در کتاب ثروت ملل) تأکید می‌کند، نتولیرالیسم تمامی حوزه محرک‌ها را بر اساس محاسبه هزینه‌ها و تدارک منافع تحلیل می‌کند.

شهروند نتولیرال نوعی کسی است که از بین گزینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دست به انتخابی استراتژیک برای خودش می‌زند؛ و نه آن کسی که به همراه دیگران برای تغییر یا قابل زیست کردن این گزینه‌ها تلاش می‌کند.<sup>۱۴</sup>

مسلماً این نظریه کنش انفرادی دارای نتایجی در حوزه سیاست است. تعمیم الگوی اقتصادی همان

چیزی است که به گفتهٔ فوکو "افراد به واسطهٔ آن قابل حکمرانی می‌شوند." اینک باید دید که چگونه برآمدن انسان اقتصادی نگرشی از دولت و حق را جا می‌اندازد که تفاوت میان لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم را باز هم بیشتر می‌کند.

### مداخله‌جویی نئولیبرال و خصوصی‌سازی دولت

همچون فوکو، ما میان سیاست‌های نئولیبرال و سیاست‌لسه‌فیر اقتصاددانان قرن هجدهم تفاوت قائل هستیم. به معنایی می‌توان گفت که نئولیبرالیسم مداخله‌گرتر از لیبرالیسم کلاسیک است زیرا اولاً بر پایهٔ یک انسان‌شناسی طبیعی استوار نیست و همانطور که پیشتر یادآور شدیم بر بینشی استوار است که طبق آن فرد باید همچون کارفرمای خویش نهاده شود. دوم اینکه بازار نیز به منزلهٔ یک دادهٔ طبیعی وضوح خود را از دست می‌دهد و او نیز به نهادی که دولت باید در این مقام بنشاندش تبدیل می‌شود. نئولیبرالیسم معاصر نظریهٔ دوران بحران است و در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ به وجود آمد. حال آنکه دکترین لسه‌فیر به صورت عام توسط همه پس زده می‌شد؛ کمونیست‌ها، فاشیست‌ها، محافظه‌کارانی که غم اصناف را هنوز به دل داشتند و همهٔ کسانی که طرفدار برنامه‌ریزی بودند.<sup>۱۵</sup> به این معنا، نئولیبرالیسم بسی بیش از یک ایدئولوژی‌ای است که از وضعیت یک نظام اقتصادی نشأت گرفته باشد. نئولیبرالیسم یک دکترین سیاسی است که قرار است همچون "مبنای مشروعیت بخشی به دولت بر پایهٔ تضمین آزادی اقتصادی است."<sup>۱۶</sup> به کار گرفته شود.

این که گفته شود نئولیبرالیسم نوعی دولت‌گرایی است یا اینکه تصریح شود نئولیبرالیسم طبیعتاً مداخله‌گر است برای شناخت این دکترین کافی نیست. نوآوری تاریخی آن است که نئولیبرالیست‌ها همان ارتباطی را که پیشینیان با دولت برقرار می‌کردند، ندارند. در فرادای جنگ دوم جهانی لیبرال‌های مکتب فرایبورگ که اکثراً نیز پس از تبعید به آلمان بازمی‌گشتند به کار ساخت یک دولت مشغول شدند: دولت آلمان فدرال. غایت این ساخت توسط فجایی تعیین می‌شد که در دوران ناسیونال سوسیالیسم به وجود آمده بودند. فجایی که همگی همچون نتیجهٔ مداخله‌گری دولت هیتلری تفسیر می‌شد. همین امر، البته با شدت کمتری در مورد نئولیبرال‌های آمریکا صادق بود؛ هر چند که تلاش آنها نه علیه استبداد سلطنتی یا جمهوری خواهانه، که ناظر بود بر سیاست نیو دیل New Deal. اگر لیبرال‌ها با حرکت از یک دولت موجود به آینده می‌اندیشند، نئولیبرال‌ها خود را در مقام بنیانگذاران دولت به شمار می‌آورند و ویژگی آن‌ها این است که اساس این دولت را فقط اقتصادی می‌دانند. در دکترین‌هایی از این دست بود که این بحث برای اولین بار مطرح شد که تکمیل کردن یک برگهٔ تأمین اجتماعی عملی است که تفاوت اساسی با سرسپردن به یک دولت تام‌گرا ندارد. بحثی که از قضا بعدها توسط برخی از ماوراء چپ‌ها نیز پیش کشیده



شد. اینک به دنبال فوکو می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چگونه یک چنین "هراسی از دولت" می‌تواند به اعتقاد به مداخله‌گری بینجامد؟

اگر اولویت رقابت بر لسه‌فر را بپذیریم، آنگاه تناقض فوق برطرف می‌گردد. تاریخ، محدودیت‌های دکترین لسه‌فر را اثبات کرده است؛ پدید آمدن انحصارات یکی از شواهد این محدودیت می‌باشد. اینک نوبت به "رقابت" رسیده است که با جایگزینی نهادهای عمومی مدعی یکسان انگاشتن خود با دموکراسی شده است.<sup>۱۷</sup>

اینجا نیز برای فهم استدلال باید از آن حجاب جهلی که بر اکثر کنش‌های ما غالب است حرکت کرد. این محدودیت در شکل ایجابی‌اش، به معنی پس زدن هر نوع برنامه‌ریزی است و در سطحی گسترده‌تر به معنی پس زدن تمامی سیاست‌های عمومی‌ای که بر الزام عدالت اجتماعی ناظر هستند. برای هایک، بازار، نظم پیچیده اما منظمی است که از هیچ نیت آگاهانه‌ای منتج نمی‌شود. به این اعتبار مخاطب قرار دادن آن به همان صورت که فرضاً شخصی را مخاطب قرار می‌دهیم کاری عبث خواهد بود. به عنوان مثال، اینکه به‌خاطر شیوه‌ای که بازار ثروت را تقسیم می‌کند از وی شاکی باشیم. با حرکت از این فرض که عدالت یا بی‌عدالتی فقط می‌تواند بر کنش‌های آگاهانه ناظر باشد، نتولیرالیسم نتیجه می‌گیرد که یک وضعیت اجتماعی را هیچ‌وقت نمی‌توان بر این اساس سنجید زیرا نتیجه یک نیت آگاهانه نبوده بلکه حاصل نظم فی‌البداهه مبادلات است.<sup>۱۸</sup>

در نتیجه باید به بینش‌های "ساخت‌گرایانه" نسبت به دولت اجتماعی که آن را به حاصل یک قرارداد نهایی در جست‌وجوی خیر تبدیل می‌کنند، پایان داد. آنجا که برای لیبرالیسم کلاسیک، قرارداد اجتماعی لحظه‌ای است در تأسیس یک نظم سیاسی، برای نتولیرالیسم، قرارداد اجتماعی فقط یک رابطه مبادلاتی است. سرآغاز جامعه دیگر در تجمیع اراده‌ها نبوده، بلکه در برخورد منافع است. البته این انسان‌ها هستند که جامعه را می‌سازند و به این معنا نتولیرالیسم یک مکتب فردگرا باقی می‌ماند. اما آنقدر تعاملات پرشمارند و نظم اجتماعی پیچیده که به معنای دقیق کلمه می‌توان گفت که این انسان‌ها نمی‌دانند چه می‌کنند.

هایک به طور مستمر به افشای یک "توهم تقلیل‌دهنده" می‌پردازد و آن را هم نزد سوسیالیست‌ها می‌یابد و هم نزد قراردادگرایان کلاسیک. دولت نیز بیش از فرد شایستگی این را ندارد که از منظری مافوق به جامعه نظر بیندازد و به این اعتبار باید به ادعایش مبنی بر تعیین هدف برای آن دست بردارد. همانطور که بتنام می‌گفت: "قانونگذار مالک قلب افراد نیست، او فقط می‌تواند مفسر یا مدیر آن باشد." به این معنا او باید در خدمت افراد یا به بیان دقیق‌تر در خدمت منافع آنان باشد. مبانی مداخله‌گری رقابتی خاص نتولیرالیسم دقیقاً در همین بینش قرار

دارد. رقابت یگانه رفتار عقلانی در شرایط تردید است. یعنی رقابت، انسان‌ها را به اتخاذ رفتاری وا می‌دارد که کاملاً به زبان سرمایه‌گذاری قابل تبیین است. دخالت دولت در امر رقابت (به عنوان مثال از طریق تثبیت قیمت‌ها) نه از نظر سیاسی که از نظر علمی محکوم است، زیرا در یگانه کارکرد عقلانی بشر یعنی همان جست‌وجوی منفعت، شک و تردید وارد می‌کند.

در نتیجه دولت باید از تعیین اهداف مشترک یا مداخله در امر عدالت اجتماعی خودداری کند. اما این خودداری سرمنشاء نوع دیگری از فعالیت است. در واقع قدرت عمومی باید کاری کند که لیسفر به محدودیتی برای کارفرمایان تبدیل نشود. هدف دولت باید گردآوری متمرکز اطلاعات اقتصادی و بخش اجتماعی آن به شکلی باشد که هر فرد بتواند از آن استفاده کند. در این دریای بیکران تردید تعاملات اجتماعی، فقط بازار است که مولد اصلی‌ترین عنصر اطلاعات است: قیمت. قیمت نه ارزش واقعی کالا است و نه تجسم زمان کار لازم برای تولید کالا؛ قیمت نشانه‌ای است که ارزش محرک را دارد. قیمت یک چیز مشوق یا مأیوس‌کننده برای سرمایه‌گذاری است. در واقع قیمت یگانه موضوع دانش عمومی در جهان رقابتی و نامعلوم است و به این معنا همیشه هم عادلانه است.<sup>۱۱</sup>

ضرب سستِ نئولیبرالیسم، یعنی آن چیزی که به واسطه آن به مشخص‌ترین وجهی با لیبرالیسم تمایز دارد همانا این تجانسی است که نئولیبرالیسم میان حق و نوع اطلاعاتی که قیمت در اختیار می‌گذارد، برقرار می‌کند. بدین ترتیب حق تمامی ابعاد جوهری‌اش را از دست می‌دهد: حق دیگر نه ناظر بر وجودی فرضی است همچون "طبیعت انسانی"، و نه در ارتباط با افق‌های هنجاری‌ای که یک جماعت سیاسی می‌تواند برای خود تعریف کند. حق فقط اطلاعاتی است دارای استفاده شخصی؛ چیزی لازم برای آنکه فرد بتواند جستجوی نفع شخصی خود را از آن طریق با شرایط اجتماعی کنش و دولت بازار هماهنگ سازد.

درست است که ویژگی تمامی انواع لیبرالیسم در این است که حقوق خصوصی را بر حقوق عمومی ارجح می‌شمارند. همان‌طور که مک‌فرسون نشان می‌دهد، فرد لیبرال مقدماً مالک خویش است و، از همین منظر می‌تواند به واسطه کارش اشیاء را به تملک خویش آورد.<sup>۲۰</sup> به این اعتبار، منشأ حق در حقوق خصوصی قرار دارد که حدود قانونگذاری دولت را ترسیم می‌کنند. اما آنجا که لیبرالیسم کلاسیک به این اکتفا می‌کند که از طریق شکل مشخص بخشیدن به حقوق (به عنوان مثال یک قانون فقط به شرطی قانون است که منتشر شده و در اجرا عام باشد) حوزه عمل قانونگذار را محدود کند؛ نئولیبرالیسم حقوق عمومی را خصوصی می‌کند. دولت باید خود را به همان قواعد و رویه‌هایی محدود کند که فرد. فعالیت قانونگذاری دولت تابع همان منطقی است که حقوق خصوصی، یعنی جایگزینی قرارداد با قانون و ارزش‌گذاری به رقابت.<sup>۲۱</sup>

نهایتاً تفاوت میان لیبرالیسم و نئولیبرالیسم، تفاوت میان ارزشگذاری به امر قانونگذاری و متورم کردن امر قضااست. زیرا اگر دولت را باید همچون یک کنشگر خصوصی به سان یک شهروند در نظر گرفت، آنگاه وی نیز می‌تواند موضوع کیفرخواست قرار گیرد. یک چنین نگرشی بدون شک به افزایش محکمه‌های قضایی‌ای می‌انجامد که مسئول کنترل کردن قانونی بودن کنش‌های دولت هستند. پرسش آن است که ملاک و معیار این قانونی بودن چیست؟ مشخصاً این معیار، همچون در لیبرالیسم چیزی جز احترام به حقوق کارگزار نمی‌تواند باشد. اما همانطور که پیش‌تر دیدیم یک نئولیبرال این آزادی را فقط به رفتار اقتصادی خلاصه می‌کند. یعنی به نحوی که قانونی بودن دیگر امری سیاسی نیست و به این اعتبار امر قانونگذاری اولویتی را که در تمامی انواع نظریه‌های لیبرالیسم داشت از دست می‌دهد. آن نظمی که دولت باید از آن تبعیت کند فقط آن شکلی از سازماندهی است که با جست‌وجوی منافع فردی خوانا باشد، یعنی همان سازمان داخلی بازار. حقوق خصوصی دیگر فقط حد حقوق عمومی نیست، بلکه به الگویی برای آن تبدیل می‌شود.

می‌توان تصور کرد فقط یک تبیین لیبرالی وجود دارد که با مفهوم "دولت قانونی" همسو است: آن تبیینی که حقوق سوبزکتیو را قبول دارد، بر تفکیک سه قوه استوار است و اصل محدودکنندگی قانون اساسی را می‌پذیرد. به عنوان مثال در فرانسه بحثی که میان لیبرال‌ها و جمهوری‌خواهان در گرفت، بر همین اساس بود. جمهوری‌خواهان بر اولویت حاکمیت مردم که در قانون تبلور می‌یابد تأکید داشتند. اما "حقی" دولت قانونی کسی مثل هایدک تقریباً شباهتی به حقی که لاک، مونتسکیو یا کانت تعریف می‌کنند ندارد زیرا به بصره‌ای بر نظام قیمتی که در بازار جریان دارد تبدیل شده است. به این اعتبار کارکرد اعتراضی‌ای را که عموماً برای آن قائلند و معمولاً با "حقوق بشر" شناسایی می‌شود از کف داده است.

#### نقدهای انسان‌شناسانه

در خطوط پیشین دیدیم که لیبرالیسم و نئولیبرالیسم در نقاط اساسی‌ای همچون نظریه کنش و نیز نظریه دولت در تقابل با یکدیگر قرار دارند. به این اعتبار پرسش این است که نقد لیبرالی نئولیبرالیسم چه می‌تواند باشد؟ برای پاسخ به این پرسش باید مقدماً نوع دیگری از نقد نئولیبرالیسم بپردازیم که با آنچه پیش از این انجام دادیم، تفاوت دارد. نئولیبرالیسم بر اساس انسان‌شناسی‌ای بنا شده است که محور آن مفهوم نفع است و اولویتی آن رقابت. از این رو می‌توان طبیعتاً فکر کرد که رد کردن این پیش‌فرض‌ها به منزله نقد نئولیبرالیسم خواهد بود و در صورت رد آن‌ها می‌توان نئولیبرالیسم را زیر سؤال برد.

نقدهایی که به الگوی انسان اقتصادی وارد شده‌اند بسیارند و ما نیز مدعی خلاصه کردن آنها در این سطور نیستیم. از این رو برای بهتر نشان دادن آنچه می‌تواند ویژگی یک نقد لیبرالی باشد، به مباحث کلی و ساختاری اکتفا خواهیم کرد. اولاً می‌توانیم با الهام از جامعه‌شناسی انتقادی نشان دهیم که جست‌وجوی نفع ابداً یک دادهٔ طبیعی نیست بلکه یک تولید اجتماعی است. در نتیجه بر ویژگی غیرالزامی و عام نبودن محرک‌های خودخواهانه تأکید خواهیم کرد و نیز بر این امر که این دست محرک‌ها همواره در شرایط اجتماعی معینی سر بر می‌آورند.<sup>۲۲</sup> در عین حال این نقد قانع‌کننده‌ترین نقد نیست زیرا نئولیبرالیسم دقیقاً به علت ویژگی تصنعی‌گرایی‌اش از لیبرالیسم قابل تشخیص است. متفکران نئولیبرالی‌ای که برشمردیم این موضوع را نفی نمی‌کنند که جست‌وجوی نفع و تمایل به رقابت اموری هستند که توسط جامعه شکل می‌گیرند. برای آنان این گرایش‌های اجتماعی نوعی طبیعت ثانی، نوعی از عادات و آداب هستند خاص سرمایه‌داری مدرن. به همین دلیل است که نهادهای دولتی و پیرادولتی (مانند مدرسه، دادگاه، بیمارستان، نهادهای اجتماعی و از این دست) باید در هر فرصتی فرد را به منزلهٔ کارفرمای خویش مجدداً نهادینه کنند. یعنی رویه‌هایی را به کار گیرند که رفتارهای سازگار با نظم بازار را مطلوب و سایر رفتارها را نامطلوب سازد. به عنوان مثال، وابستگی اجتماعی که به اعانه‌جویی تعبیر می‌شود از جمله رفتارهایی است که باید پس زده شود.

از این رو شاید بهتر باشد که با الهام از دیدگاهی انسان‌شناسانه به عوض نقد نئولیبرالیسم از منظر طبیعتی که او هیچگاه مدعی آن نبوده است، "مقرون به حقیقت بودن" آن را به بحث بگذاریم. پرسشی که پیش می‌کشیم این است: آیا فردی که اساساً توسط جست‌وجوی نفع متعین شده باشد، می‌تواند به شکل مستمر استدلال‌هایی قابل اطمینان عرضه کند؟ بخش عمده‌ای از نقد جامعه‌شناختی نئولیبرالیسم امروز بر بازیابی مفهوم نقد در اندیشهٔ اسپینوزا استوار شده است.<sup>۲۳</sup> در این زمینه نیز به یادآوری مباحث اصلی اکتفا خواهیم کرد: صرف اینکه نفع اساس کُنش انسان باشد، ابداً نتیجه نمی‌دهد که این کُنش فایده‌گرایانه باشد، یعنی اینکه کُنشی باشد آگاهانه، عقلانی و قابل تدوین به زبان اقتصادی. درست که انسان‌شناسی اسپینوزایی بر اساس مفهوم "کُنش-و-کوشش" (conatus) یعنی گرایشی که هرکسی در حفاظت خویش دارد، استوار شده است؛ اما این گرایش ناظر بر موضوع خاصی (از آن جمله نفع) نیست. کُنش و کوشش مورد بحث، نوعی تمنای قدرت وجود است و نه جست‌وجوی جنون‌آمیز ثروت.

در مقابل الگوی نئولیبرالی رقابت می‌توان نظریهٔ اسپینوزا را دربارهٔ تقلید یا سرمشق قراردادن گرایش‌ها و احساسات مطرح کرد.<sup>۲۴</sup> به همان اندازه که رقابت میان منافع، آگاهانه و حسابگرانه است، به همان میزان نیز تقلید احساسات، فی‌البداهه و هیجانی است. در هر دو مورد

می‌توان به حضور نوعی شبیه‌سازی اشاره کرد، شبیه‌سازی‌ای که می‌توان آن را منشأ پیوند اجتماعی پنداشت. اما نتولیبیرالیزم از وضعیتی حرکت می‌کند که در آن افراد در یک رابطه بیرونی نسبت به یکدیگر قرار دارند؛ و در نتیجه رقابت تنها راه ایجاد پیوند میان این جمع اتمیزه است. حال آنکه برای اسپینوزا، منفعت شخصی و منفعت دیگری به دلیل سرمشق قراردادن احساسات و گرایش‌ها، از یکدیگر غیرقابل تشخیص می‌شوند: فرد با کسی که او احساساتش را درک می‌کند یکی می‌شود. در یکسو عقلانی کردن رفتارها را داریم و در سوی دیگر اندیشیدن به شباهت دیگری. در نظریه اسپینوزا تعارض فقط یکی از شکل‌های ارتباط متقابل است و به هیچ وجه نمی‌توان همکاری را که یکی دیگر از شکل‌های رابطه متقابل است، برکنار دانست.

جالب آنکه در لیبرالیزم اقتصادی کلاسیک فرضیه‌های مشابهی را که فی‌البداهگی رابطه رقابتی را زیر سؤال می‌برد، می‌یابیم. هنگام بحث در مورد منشأ احساسات اخلاقی، آدام اسمیت به اسپینوزا شبیه‌تر است تا به هایدک:

هم که انسان را بتوان خودخواه فرض کرد، مسلماً اصولی در طبیعت وی وجود دارد که او را به توجه به ثروت دیگران که خوشبختی آن‌ها را به همراه بیاورد هدایت می‌کند، حتی اگر تنها چیزی که از این توجه عاید او می‌شود این باشد که او خوشحالی آن‌ها را ببیند.

آن تبیینی از انسان که در آن عشق به همنوع بر عشق به خود ارجح دانسته شود مسلماً با توصیف کاملاً صوری و دست‌وپاگیر پیوند اجتماعی‌ای که نتولیبیرالیزم از آن دفاع می‌کند در تقابل خواهد بود. در اینجا همچنین می‌توان به نظریه‌های شناسایی-به‌عنوان مثال نظریه آکسل هونس- اشاره کرد که تلاش می‌کنند تعارضات را در حوزه‌هایی به غیر از حوزه اقتصادی تعریف کنند. به هر رو، انسان‌شناسی نتولیبیرال نه فقط به دلیل نتایجی که به همراه دارد بلکه به دلیل اصولی نیز که از آن حرکت می‌کند می‌تواند مورد انتقاد قرار گیرد. جامعه نتولیبیرال جامعه "افراد بالغ در حال رقابتی" است که در آن کمترین جایی برای هیجان‌ات‌احمقانه و انواع نظام‌های وابستگی به‌ویژه وابستگی‌های عاطفی که قابل تقلیل به الگوی رقابتی نیستند وجود ندارد. این الگو اغلب عجیب به نظر می‌رسد و به هیچ وجه قابل توضیح نیست که چرا افراد با مشکل بیشتری خود را با تغییرات اقتصادی وفق می‌دهند تا بازارها.

### عقل و رویه‌ها: نقد لیبرالی

یک نقد مشخصاً لیبرالی از نتولیبیرالیزم در حوزه انسان‌شناسی نخواهد بود. برای فهم این مطلب باید یادمان بیاید که بسیاری از سرزنش‌ها به لیبرالیزم کلاسیک در واقع به انسان‌شناسی آن بوده‌است. انسان‌شناسی‌ای که صوری و منفک تشخیص داده شده است. کافی است توصیفی

را که لاک از انسان در وضعیت طبیعی به دست می‌دهد با توصیف‌های هابز اسپینوزا یا روسو مقایسه کنیم تا به فقر این انسان‌شناسی در نادیده گرفتن تمامی آنچه می‌توان شور و شوق نامید، بشویم و همچنین متوجه شویم که تا چه حد این توصیف، نظم نهادها را بی ارتباط با احساسات و گرایش‌های بشری تبیین می‌کند.<sup>۲۵</sup> انسان‌شناسی لیبرالی را یا انسان‌شناسی‌ای حداقلی می‌دانند، و یا آن را به طرز اغراق‌آمیزی خوشبینانه. در هر دو صورت موضع‌گیری "فرضه شناسانه" آن (که بیشتر ناظر است بر درستی هنجارها تا ارائه تعریفی از خوبی) را به دلیل داشتن گرایش ضدسیاسی همچون نقطه ضعف آن به شمار می‌آورند.

با اینهمه ممکن است که در مواجهه با انسان‌شناسی نئولیبرالی، این فقر توصیفی مزیتی محسوب گردد. در مورد لیبرالیسم کلاسیک می‌توان گفت که بیشتر بر اینکه انسان‌ها چه باید باشند تأکید دارد تا بر آنچه هستند یا آنچه مکتب معینی می‌گوید که هستند. در مقابل، نئولیبرالیسم کنش دولت را همچون محرکی مد نظر قرار می‌دهد با هدف ایجاد امکان برای افراد تا آن چیزی بشوند که باید؛ یعنی افرادی بشوند رقابتی که حداکثر اطلاعات را در مورد بازار در اختیار دارند. در این توصیف، پیش‌زمینه‌ای برای رفتار انسان‌های "عادی" مفروض گرفته می‌شود که تالی آن ابدأ در لیبرالیسم کلاسیک وجود ندارد. جان رالز مشخصاً نظریه عدالت خود را همچون "راهی جایگزین" در برابر فایده‌گرایی که جست‌وجوی نفع خصوصی را یگانه محرک کنش بشری می‌داند، مطرح می‌کند.<sup>۲۶</sup> با اینکار، این متفکر لیبرال ابدأ قصد ندارد که یک انسان‌شناسی را با انسان‌شناسی دیگری جایگزین کند، بلکه قصد دارد یک بینش رویه‌مند از عدالت را جایگزین دیدگاهی ناقص از بشر سازد. درست که در اندیشه رالز به "حجاب جهلی" بر می‌خوریم که بی‌شبهت به تأکید نئولیبرالی بر نادانسته‌های ما نیست. با این تفاوت که این "حجاب" جایگاه کاملاً متفاوتی دارد زیرا ابدأ آنچه را که هایدک شکی در آن ندارد یعنی جست‌وجوی نفع به منزله اصلی‌ترین کنش انسانی، به دیده نمی‌گیرد. "حجاب جهلی" رالز ابزاری است که به او اجازه می‌دهد همه انواع انسان‌شناسی را که مدعی بنیانگذاری حق هستند در تعلیق بگذارد.

در سنت لیبرالی، کانت کسی است که از همه بیشتر بر غیرممکن بودن تأسیس حق (و در شکل عام‌ترش یعنی همه "باید بودن"ها) بر نوع مشخصی از انسان‌شناسی تأکید می‌کند. از نظر کانت یک چنین تأسیسی جز تجربی نمی‌تواند باشد؛ یعنی به نظم موجود بستگی دارد و نه به هنجارها. در زمینه حقوق<sup>۲۷</sup>، کانت از تجربه فقط این امر ساده را نتیجه می‌گیرد که باید تلاش کرد تا همزیستی افراد را از طریق قانون نظم بخشید؛ اما وی از موضع‌گیری در مورد طبیعت این همزیستی خودداری می‌کند و بالطبع از اینکه آن را به الگوی رقابت نیز تقلیل دهد می‌پرهیزد. هایدک و میزس از کانت فقط طرد آن علم‌گرایی‌ای که آزادی را نفی می‌کند به عاریت می‌گیرند و

نه فرضیه‌ای را که مطابق آن، خِرد به صرف خودش عملیاتی است یعنی به وضع کردن هنجارها می‌پردازد، بدون آنکه وامدار پیش‌فرضی انسان‌شناختی که همواره ددرساز است، باشد. در حالی که رویه‌گرایی که اغلب مکاتب لیبرالیسم را به دلیل آن سرزنش می‌کنند، پیش از هر چیزی نشانه‌ای است از یک امتناع؛ امتناع از تقلیل خِرد به محاسبه به همین جهت از منظر خرد اقتصادی، خرد عملی چیزی کاملاً بی‌معناست. زیرا به عنوان مثال خرد اقتصادی نمی‌تواند باور کند که رویگردانی‌ای که منشأی اخلاقی داشته باشد می‌تواند محرکی کافی باشد برای دست‌زدن به یک عمل.

می‌توان درباره تعلق کانت به لیبرالیسم بحث‌های فراوانی کرد، اما دست‌کم یک نوشته از کانت وجود دارد که تمامی خط‌مشی‌های لیبرالیسم را -حتی بحث برانگیزترین‌شان را- از آن خود می‌کند. در بخش دوم کتاب *نظریه و عمل* (که عنوان فرعی آن "علیه هابز" است)، کانت پیشنهاد می‌کند که از میان شرایطی که برای شناسایی کسی به عنوان شهروند لازم است، یکی هم به خودمختاری اجتماعی فرد یعنی به مالک بودن وی ناظر است.<sup>۲۸</sup> به بیان دیگر، حقوق خصوصی مبنای حقوق عمومی را تشکیل می‌دهد زیرا کسی که مالک چیزی نیست (در آن دوران یعنی اکثر مردان و تمامی زنان) باید به دلیل وابستگی‌شان به دیگران از داشتن حقوق شهروندی محروم گردند. آنچه در این متن نامطبوع است تکرار یکی از پیش‌فرض‌های پیش پا افتاده لیبرالیسم کلاسیک است مبنی بر ترس از مردم که با توده غیرمالک یکی دانسته می‌شوند و قانون باید آن‌ها را از اعمال قدرت دور نگاه دارد.

کانت



اما بُعد دیگر این نوشته (و در کل لیبرالیسم قضایی) به کمک نقد الگوی انسان اقتصادی می‌آید. برای کانت مهمترین حُسنِ گردن نهادن به دولت قانونی پرهیز از "خودکامگی" است که به صورت مطلق کردنِ سیاسیِ "اصل خوشبختی" تعریف می‌شود.<sup>۲۹</sup> از جست‌وجوی نفع خصوصی به عنوان مبنای پیوند اجتماعی حرکت کردن لاجرم به ارتقاء دولت به جایگاهی "پدرسالارانه" می‌انجامد؛ دولتی که کُنش‌اش توسط ادعاهای ذهنی از آنچه خوشبختی است، هدایت می‌شود. خطاب کانت در این متن هم فایده‌گرایان هستند و هم تبیین‌های بدبینانه‌ای که از فساد طبیعت بشری به عدم امکان اعطای آزادی‌های سیاسی به افراد می‌رسند. این هر دو الزام بدون قید و شرط قانون را به ملاحظات استراتژیک دربارهٔ آنچه که انسان است، موکول می‌کنند. حال آنکه این که انسان "چیست" - به فرض که بتوان پاسخی برایش یافت هیچ کمکی به اینکه سعی می‌کنیم از نظر سیاسی چه باشد نمی‌کند. در چنین چارچوبی بهتر آن است که گفته شود انسان "چیزی نیست"، دقیقاً به این دلیل که آزاد است. تمامی عدم تعین حقوق بشر از همین‌جا ناشی می‌شود. اما تقابل این دیدگاه با تئولیرالیسم در کجاست؟ چون می‌توان گفت که کانت - در این نوشته‌اش - با نشان دادن اینکه حاکم نباید به جای خود افراد برای خوشبختی‌شان تلاش کند، کسی نیست مگر پیش‌قدم آنچه بعدها "هراس از دولت" نام گرفت و در نقد تمامی شکل‌های نظریهٔ دولت-مشیتی متبلور گشت.

آنچه عمدتاً کانت در اینجا می‌خواهد نشان دهد آن است که برای یک لیبرال اصیل یعنی کسی که به خودمختاری حقوق باور دارد، نوع انسان‌شناسی‌ای که بر می‌گزینیم اهمیت چندانی ندارد. اتحاد موقت میان تئولیرالیسم (بظاهر خوشبین) و نومحافظه‌کاری مذهبی در آمریکا نشان داد که اعتماد به فرد به‌راحتی می‌تواند با سیاست‌های امنیتی و به این معنا پدرسالارانه هماهنگ شود. با انتقاد همزمان از فایده‌گرایی و انسان‌شناسی‌های بدبینانه، کانت بدواً به تمامی کسانی که جامعه را غیرقابل حکمرانی توصیف کرده و تلاش می‌کنند از طریق ارتقاء جایگاه بازار و الزامات امنیتی راه حلی برای این معضل بیابند، پاسخ داده است. به این اعتبار، تفاوت تئولیرالیسم و لیبرالیسم فقط ناشی از تقابلی مکتبی نیست. دیدیم که وجه مشخصهٔ تئولیرالیسم در مداخله‌گری متناقض‌نمای آن است هر بار که بازار و یا افراد از آن تعریفی که برای آن‌ها شده است تبعیت نمی‌کنند. حال آنکه لیبرالیسم قضایی از توصیف جزمی انسان امتناع می‌کند، امری که دست‌کم این خاصیت را دارد که مانع می‌شود تلاشی در جهت تغییر وی به عمل آورد. به همین جهت است که باید به فراخوان‌هایی برای "اخلاقی کردن سرمایه‌داری" به عنوان راه برون رفت از بحران فعلی که هم از زبان سِگولن روآیال (کاندید حزب سوسیالیست فرانسه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۶) و هم سارا پپلین (معاون اول منتخب مک‌کین در انتخابات ریاست جمهوری سال



۲۰۰۸ آمریکا) با شک و تردید نگریم. زیرا روشن نیست که وقتی صحبت از "تنبیه اوباش" وال اس‌تریت می‌شود، منظور نقد سرمایه‌داری مالی است یا نقد رفتارهای اکنون منقرض شده جوانان جویای نام نیویورکی دهه پیشین. در نقطه مقابل، لیبرالیسم کلاسیک بر این امر تأکید دارد که نمی‌توان به این امر اکتفا کرد که مشروعیت بازار را زمانی که خودتنظیم‌گری‌اش جواب می‌دهد بپذیریم و آنگاه که دیگر فقط "فساد" به بار می‌آورد به نقدش بنشینیم. مشروعیت، طبیعتاً از چیزی ناشی می‌شود که بر بازار متقدم است یعنی همان رعایت قانون که به لطف رالز اینک می‌دانیم که با الزامات عدالت اجتماعی نیز ناهمخوان نیست.

\*\*\*\*\*

قدرت لیبرالیسم قضایی از ضعف آن قابل تفکیک نیست: آنچه را که در زمینه برقراری قواعد و هنجارها به دست می‌آورد، در حوزه توصیف رفتارهای اجتماعی از کف می‌دهد. با پذیرش یک انسان‌شناسی حداقلی (که مسلماً جای بحث دارد)، لیبرالیسم کلاسیک از آن "پرش مرگباری"<sup>۳۰</sup> پرهیز می‌کند که از آنچه جامعه باید باشد نتیجه‌ای در مورد آنچه انسان باید باشد می‌گیرد. نئولیبرالیسم به کل با چنین دوراندیشی‌ای بیگانه است زیرا فقط یک رفتار را عقلانی می‌داند و آن رفتاری است که از انسان اقتصادی سر می‌زند.

*استفاده از عقلانیت متعدد است.* این نظریه شاید اساسی‌ترین مخالفتی است که می‌توان با ارتقاء مقام حسابگری و رقابت به سطح یک رویه قضایی در نئولیبرالیسم مطرح کرد. هنوز زود است برای آنکه "مرگ" نئولیبرالیسم را که قربانی بحران سرمایه‌داری مالی بود و به معنایی ایدئولوژی آن به شمار می‌رفت، اعلام کنیم. فوکو دقیقاً این مطلب را نشان داده بود که نئولیبرالیسم از آن دست ایدئولوژی‌هایی نیست که به یک نظام تولید مشخص وابسته باشند؛ بلکه یک دگرترین واقعی اخلاقی و سیاسی است. به این معنا وقتی آقای رئیس‌جمهور سارکوزی اعلام می‌کند که "سرمایه‌داری کارگزاران" را باید جانشین "سرمایه‌داری سوداگران" کرد، متوجه نمی‌شود که این دو مترادف یکدیگرند. در مقابل فروکاستن فرد و دولت به یک بنگاه فقط دو پاسخ ممکن وجود دارد: یا باید یک انسان‌شناسی جایگزین را در تقابل با انسان‌شناسی نئولیبرالی تدوین کرد، یا باید قدر ارزشگذاری لیبرالی به حقوق را به دلیل آزادی‌ای که از باورهای ما درباره طبیعت بشر مستقل است، دانست.

## یادداشت‌ها:

\*. این مقاله ترجمه‌ای است از:

- Michel Foessel, «Néolibéralism versus Libéralism», *La Revue Esprit*, No 355, Mai 2008
- 1 - Michel Foucault, *Naissance de la biopolitique. Cours au Collège de France, 1978-1979*, Paris, Gallimard/Le Seuil, coll. 'Hautes Etudes', 2004, p. 30.
- 2 - *Le Monde*, 19 mars 2008.
- 3 - Michel Foucault, *Naissance de la biopolitique*, *op.cit.* p.316.
- 4- Friedrich A. Hayek, *La Route de la servitude*, Paris, PUF, 1985.
- 5- Michel Foucault, *Naissance de la biopolitique*, *op.cit.* p.47.

همچنین بنگرید به کتاب کریستیان لاول:

- Christian Laval, *l'Homme économique. Essai sur les racines du néolibéralisme*, Paris, Gallimard, 2007.
- 6 - Friedrich A. Hayek, *Droit, législation, liberté*, Paris, PUF, 2007, p.547.
- 7 - Hume, « Essai sur le contrat primitif », in *Essais moraux, politiques et littéraires*, Paris, PUF, 2001, p. 343.
- 8 - Michel Foucault, *Naissance de la biopolitique*, *op.cit.* pp.277-282.
- 9 - Ludwig von Mises, *l'Action humaine, traité d'économie*. Paris, Les Belles Lettres, 2004, p. 55.
- 10 - *ibid.*, p. 27.
- 11 - *ibid.*, p. 33.
- 12 - *ibid.*, pp. 82-83.
- 13 - *ibid.*, p. 117.
- 14 - Wendy Brown, *Les habits neufs de la politique mondiale*, Paris, Les Prairies ordinaires, 2008, p. 55.
- 15 - F. Denord, *Néolibéralisme, version française. Histoire d'une idéologie politique*. Paris, Demopolis, 2007.
- 16 - Michel Foucault, *Naissance de la biopolitique*, *op.cit.* p.85.

در ارتباط با جایگاه متناقض «لیبرالیسم استبدادی» که نگران تدوین مشروعیت خویش بر اساس نیازهای امنیتی است بنگرید به مقاله میشل فُسل:

Michael Foessel, « Légitimation de l'Etat.De l'affaiblissement de l'autorité à la restauration de la puissance », *Esprit*, mars-avril 2005.

۱۷- «اقتصاد. دموکراسی‌ای است که در آن هر دیناری نقش یک برگه رأی را بازی می‌کند. دموکراسی‌ای است که در آن نمایندگان همواره فقط یک اعتبارنامه قابل تجدید در اختیار دارند. دموکراسی مصرف‌کنندگان است.»

L. von Mises, *Le Socialisme*, (1922), Paris, Librairie de Medicis, 1983, p. 513.

نئولیبرال‌ها به معنایی کمتر از لیبرال‌ها با برابری خواهی دموکراتیک سر جنگ دارند. اما این برابری فقط می‌تواند برابری آغزین باشد: برابری در حق وارد شدن به یک نظام نابرابر.

18- Friedrich A. Hayek, *Droit, législation, liberté*, *op. cit.* pp. 457-461.

۱۹ - هایک در کتاب فوق، ص. ۵۴۸ می نویسد: «ارزش‌هایی را که بازار تعیین می‌کند به معنایی عملاً متناسب با آن کاری که افراد می‌کنند نیستند، بلکه با آن کاری که باید می‌کردند تناسب دارند». یعنی اینکه می‌بایست یا نه در کلای مشخصی سرمایه‌گذاری می‌کردند. فقط کمی اغراق کرده‌ایم اگر بگوئیم که در اینجا ارزش یا قیمت در جایگاه آنچه نزد لاک حقوق طبیعی اشغال می‌کرد و نزد کانت قانون اخلاق فرار گرفته است. یعنی محدودهٔ باید‌ها را تعیین می‌کند. این را نیز باید گفت که هایک خود ابدأ با یک چنین نتیجه‌گیری‌ای مخالف نیست زیرا در همان کتاب ص. ۵۵۴ تأکید می‌کند که آزادی «از نوعی ارزش جدایی‌ناپذیر است». به این اعتبار آزادی نیز قیمتی دارد و این قیمت نیز فقط توسط بازار تعیین می‌شود.

20 - C. B. Macpherson, *La Théorie politique de l'individualisme possessif. De Hobbes à Locke*, Paris, Gallimard, 1971.

۲۱ - «مسئلاً حقوق برای رسیدن به یک هدف قابل تبیین نامشخصی خلق نشده است، بالعکس حقوق رشد کراند برای آنکه به افرادی که خود را با آن هماهنگ می‌کنند امکان بدهد در جستجوی اهداف خودشان مؤثرتر باشند». هایک، *حق، قانونگذاری، آزادی*، صص. ۴-۲۶۳.

۲۲ - این تاریخی دیدن مفهوم نفع (جامعه‌شناسی در مقابل اقتصادگرایی و الگوی کنش عقلانی آن) به عنوان مثال توسط بوردیو مورد دفاع قرار گرفته است. از جمله یکی از متونی که او در این باره بحث کرده است، بنگرید به:

Pierre Bourdieu, *Méditations Pascaliennes*, Paris, Le Seuil, 1997, p. 235.

23 - Frédéric Lordon, *L'intérêt souverain. Essai d'anthropologie économique spinoziste*, Paris, La Découverte, 2006.

۲۴ - «اگر تصور کنیم که چیزی شبیه به ما که در قبال آن هیچگونه احساسی نداریم احساسی داشته باشد، آنگاه ما نیز به دقیقاً به همین خاطر احساس مشابهی خواهیم داشت».

Spinoza, *Ethique*, III ; 27.

در مورد تبیین ضدایده‌گرایانه نفع نزد اسپینوزا به مقالهٔ زیر رجوع کنید:

Christian Lazzari, « Reconnaissance Spinoziste et sociologie critique, Spinoza et Bourdieu », in Y. Citton et F. Lordon, *Spinoza et les sciences sociales*, Paris, éd. Amsterdam, 2008, p. 213-248.

۲۵ - این نتیجه‌ای است که از نقد لیبرالیسم توسط کارل اشمیت حاصل می‌شود. کارل اشمیت بر این نظر است که خوشبینی انسان‌شناسانه لیبرالی (در تقابل با مفهوم گناه اولیه) خواهی‌نخواهی به نفی سیاست می‌انجامد. نگاه کنید به کتاب وی:

Carl Schmidt, *La Notion de politique*, Paris, Flammarion, coll. « Champs », 1999.

26 - John Rawls, *Théorie de la justice*, Paris, Le Seuil, 1987, p. 29.

۲۷ - به طور مشخص، لزوم قانون از کتک بشر نتیجه می‌شود و نه از طبیعت وی. تمامی آن بیوندهایی که افراد نمی‌توانند میان خود برقرار کنند، باید از طریق اصول قضایی که به صورت عقلانی پی‌ریزی شده‌اند تنظیم گردد. بنگرید به:

Kant, *Doctrine du droit*, introduction.

۲۸ - میانی دولت قانونی عبارتند از ۱- آزادی انسان، ۲- برابری در مقابل قانون، ۳- استقلال اجتماعی افراد که فرض آن است که مالک باشند. بنگرید به:

Kant, *Théorie et Pratique*, Paris, GF-Flammarion, 1994, p. 64-72.

29 - Kant, *Théorie et Pratique*, op. cit. , p. 79.

30 - Kant, *Théorie et Pratique*, op. cit. , p. 84.

